

بررسی رابطه‌ی معشوق و دین در کلیات شمس

منیره نصری حسنی*

امید روستا**

چکیده

دین اعتقاد به خداوند و بندگی او بر طبق تعالیم و حیانی به عنوان بهترین راهنمای معنوی بشر محسوب می‌شود. از آنجایی که عرفان وجه معنوی و باطنی دین است و مانند حکمت ریشه در ذات انسان دارد، از راه تهذیب نفس به منظور مکاشفه شهودی خداوند صورت می‌گیرد و در نهایت هر دو به نتیجه‌ی واحد یعنی رستگاری ابدی انسان می‌رسند.

ذوق شعری و تسلط و اشراف جامع به حکمت علوم عقلی و نقلی مولانا بر هیچکس پوشیده نیست. پژوهش حاضر با هدف بررسی وجوه دین و بیان آن‌ها به روش توصیفی-تحلیلی و با استفاده از تکنیک تحلیل محتوا و شیوه سندکاوی بنیادی بر مبنای سبک‌شناسی آماری کلیات شمس، مورد تحقیق و مطالعه قرار گرفته است و نتایج بیانگر آنست که: ۱- معشوق در غزلیات او قبله‌گاه و مسجود عاشقان و واصلان است به نحوی که حتی روح القدس نیز او را از صمیم جان سجده می‌کند. ۲- به دلیل شفا بخشی و جان بخشی از او با عنوان «عیسی دوران»، «عیسی ثانی» نام می‌برد. ۳- پرورنده‌ی دل عاشق است و هر کس را که بخواهد به کمال می‌رساند. ۴. با صفات اصل جان، مصحف خاموشان، اراده‌ی فضل و مشیت الهی تمام موجودات بدست اوست.

واژگان کلیدی: مولانا، غزلیات، دین، عرفان.

www.nasri.monir@yahoo.com

*استاد مدعو گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه اردکان

omid.rosta.۷۲۲@gmail.com

**دکتری زبان و ادبیات فارسی

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۷/۱۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۲۵



مقدمه

مولوی یکی از قلّه‌های زبان و ادبیات عرفانی است که آثار او هم از نظر کیفیت و هم کمیت به ویژه در شعر، منحصر به فرد است. مثنوی معنوی و به تعبیر دیگر قرآن پهلوی، از یک سو مبین مفاهیم والای عرفانی است و غزلیات شمس از سوی دیگر وجد و حال و کشف و شهود را به حد اعلای خود رسانده است. گستردگی و علو زبان و بیان و مفاهیم این آثار، بسیاری از محققان را بر آن داشته است که بررسی‌ها و تحقیقات گسترده و متنوعی را در این زمینه انجام دهند. مثنوی در بحر «رمل مسدس محذوف» است که این وزن یکی از شش وزن مهم مثنوی در ادبیات فارسی است؛ که علاوه بر مثنوی مولوی، منطق الطیر عطار، سلمان و ابسال جامی نیز در این وزن سروده شده اند (کرمی، ۱۳۸۴).

شیوه‌ی غزل سرایی مولانا که خارج از سبک‌های متداول قبل از اوست و نیز مضمون غزل‌های او که بیشتر عرفانی است، شاید دلیل برای بیگانه ماندن مردم از دیوان موج شمس تیریزی باشد و تنها اهل ادب آن را می‌فهمند و از آن بهره می‌برند.

او نه تنها از هر گونه تصنع و تکلفی در شعر دور می‌شود، بلکه به قالب‌های شعری متداول میان شاعران آن زمان نیز بی توجه مانده و همان الفاظی و تعبیراتی را که آن‌ها به خاطرش رسیده، برای بیان معانی به کار برده است. غزلیات وی که در حال و هوای خاصی سروده شده است و بیانگر این مطلب است که تا نفس از نقش تعصب و اوهام پاک نشود، قابل سیر و سلوک نیست که این معانی در زبان سایر عرفا هم آمده است اما در زبان مولانا لطف غزل و شور عشق‌ورزی پر رنگ‌تر است. دیوان مولانا، بالغ بر چهل هزار بیت را شامل می‌شود و مطالعه‌ی چنان اثر بزرگی نیاز به زمان بسیاری دارد. اثر حاضر به نوعی، یک طبقه بندی موضوعی از کلیات وی قلمداد می‌شود؛ نکته‌ی جالب درباره‌ی مولانا راه و رسم زندگی اوست؛ روش زندگی او با شعرش بسیار هماهنگ است که این مسئله در مورد بسیاری از شاعران و فلاسفه صدق نمی‌کند؛ در نتیجه یکی از دلایل محبوبیت مولانا این است که می‌توان در کنار شعر او، به زندگی‌اش توجه کرد و از آن الهام گرفت (نامور مطلق و همکاران، ۱۳۸۸).



بیان مسأله

بررسی وجوه مختلف سیمای معشوق از دیدگاه‌های گوناگون، با توجه به سبک غزلسرای مولانا و حالت‌های روحی وی، با طرح مسائل فرعی متعدد به پرسش‌های زیر پاسخ می‌دهد:

۱. معشوق در کلیات شمس در چه صفاتی تجلی پیدا می‌کند؟
۲. چندلایگی و همه‌جانبه بودن اوصاف معشوق تا چه حد در غزلیات مشهود است؟
۳. آیا مولانا با بهره‌گیری از عنصر دین توانسته است معشوق حقیقی را به تصویر بکشد؟

شیوه‌ی پژوهش

روش تحقیق در این جستار شیوه‌ی نظری بوده یعنی نوعی پژوهش بنیادی که از روش‌های استدلالی و تحلیلی استفاده شده و بر پایه‌ی مطالعات کتابخانه‌ای - اسنادی از حوزه شمس پژوهی، فیش‌نویسی و طبقه‌بندی شده و تدوین مطالب به عمل آمده است.

اهمیت و ضرورت موضوع

کلیات شمس با اشعاری کاملاً عارفانه - عاشقانه از عمده‌ترین و مهمترین آثار عرفانی است که گویای احساسات درونی شاعر با عالم غیب است. این بررسی افزون بر ارائه‌ی حالات و دیدگاه شاعر در ارتباط با موضوع حاضر، امکان تحلیلی همه‌جانبه و اصولی را فراهم می‌آورد. از آنجایی که تاکنون اثر مستقلی در این زمینه صورت نگرفته است، لذا پژوهش حاضر یافته‌هایی نو و منسجمی را از این اثر گرانقدر ارائه نموده است.

ادبیات و پیشینه

با اینکه در سده‌ی اخیر، مقالات، پایان‌نامه‌ها و کتاب‌های متعدد در زمینه‌ی بررسی آراء سعدی و همچنین افکار، باورها و اندیشه‌های مولانا، از سوی پژوهشگران این عرصه در داخل و خارج کشور تألیف و تحریر گردیده است، اما اکثر این آثار فقط به بخشی از اندیشه‌های وی اختصاص یافته است و با بررسی‌هایی که تاکنون صورت گرفته، اثر و مقاله‌ای که این جنبه از موضوع را به



- چالش بگیرد و پیرامون آن پژوهشی انجام شود، بدست نیامده و لذا این مبحث در نوع خود منحصر به فرد تلقی می‌شود؛ و نتیجه تحقیقات به عمل آمده به شرح زیر است:
۱. کتاب آتش عشق (گزارشی از زندگی و آثار جلال الدین محمد مولوی) از علیرضا مختارپور، ۱۳۸۶، انتشارات همشهری.
 ۲. کتاب آدم در مثنویاز غلام‌عباس نفیسی مؤسسه انتشارات فرهنگی آیات.
 ۳. تولدی در عشق و خلاقیت (روانشناسی مولوی) از رضا آراسته، ۱۳۷۲.
- و مقاله‌ی مقایسه‌ی «شیوه‌های آشنایی زدایی از حقیقت در مثنوی معنوی» از عبدالله ولی پور و رقیه همتی در دو فصلنامه تخصصی مولوی پژوهشی پائیز و زمستان ۱۳۹۰، شماره ۱۲ دوره ۵.

مولانا

جلال الدین محمد رومی بلخی، اندیشمند نام آشنایی است که هر کس با آثارش آشنایی یافته، زبان به تحسین او گشوده است. او، روز ششم ربیع الاول سال (۶۰۴ ق) در شهر بلخ به دنیا آمد. پدرش سلطان العلماء بهاء الدین محمد معروف به بهاء ولد، از عالمان و خطیبان بزرگ آن دوران بود. مولانا، جلال الدین در شرایطی به دنیا آمد که سیلاب خطرناک مغول، از سرزمین چین به راه افتاده بود و سرزمین خراسان را در بر گرفته بود. پدر مولانا از سرنوشت شوم این سرزمین با خبر شده و به همراه خانواده و یارانش از آنجا گریخته و به آناتولی پناه آورده بود. او از ذهنی بسیار درخشان برخوردار بود و بیش از ستنش می‌فهمید و در رشته‌های حقوق، فقه اسلامی و فلسفه و علم زبان شناسی تبحر داشت. مردم قونیه شیفته‌ی پدر او بودند و به پسر او نیز عشق می‌ورزیدند. پدر مولانا او را طوری تربیت می‌کرد که بتواند بعد از خودش، جای او را بگیرد. او در دوران حیاتش به القاب «جلال الدین»، «خداوندگار» و «مولانا خداوندگار» نامیده می‌شد و در قرن‌های بعد القاب «مولوی»، «مولانا»، «مولوی رومی» و «ملای رومی» برای وی به کار می‌رفته است و در برخی اشعارش تخلص او را «خמוש» و «خامش» دانسته‌اند (فروزانفر، ۱۳۸۵).

علامه محمد تقی جعفری در جلد چهارم تفسیر مثنوی می‌نویسد: «جلال الدین درخت باروری در باغ فرهنگ اسلامی و ساخته شده فرهنگ پایدار اسلام بوده و این دین جاوید را برای انسان شدن



لازم و کافی می‌دیده و معتقد بوده است که انسان می‌تواند با شناخت فرهنگ اسلامی و پیروی عملی از آن، خویشتن را بسازد و در گذرگاه «انالله و انالیه راجعون» شخصیت خود را به ثمر برساند. جلال الدین در اندیشه‌ها و دریافت‌های عالی خود، واقعیات و حقایق فراوان را با زبان پارسی بیان نموده و کمترین تردیدی در عظمت فکری و دریافتی او وجود ندارد و اعتقاد به این که او از مردان کم نظیر تاریخ فرهنگ بشری است (جعفری، ۱۳۵۲).

گروهی از مولوی پژوهان شخصیت مولانا و افکار و اندیشه‌های فکری وی را بر پایه‌ی افکار ابن عربی بررسی می‌کنند، اما باید گفت بنا به قراین و شواهد و دقت درین مایه‌های فکری مولانا، آثار این شخصیت بزرگ ایرانی، ترکیب و تلفیقی است ثمر بخش میان عشق و شیدایی حلاج‌وار و عقاید عرفانی حکیم ابن عربی و برهان الدین تحقیق ترمذی (بنوزانی، ۱۳۸۱).

مولانا جلال الدین محمد، مثنوی را در شش دفتر گردآورد و مجموع ابیات آن از ۲۶ تا ۲۷ هزار بیت است و گاه به ۳۲ هزار بیت نیز می‌رسد. این کتاب چند بار به زبان‌های بیگانه ترجمه شده که مهمترین آن‌ها، ترجمه و شرح مثنوی توسط «رینولد نیکلسون»، ترجمه خلاصه داستان‌های مثنوی توسط «ونفیلد» به زبان انگلیسی و نیز ترجمه منتخباتی از مثنوی به زبان آلمانی است.

مولانا معتقد است که انسان باید در قوس صعودی خود به سمت عالم بالا، خیر محض را بستاند، به زیبایی عشق بورزد و تا بدانجا که می‌تواند خود را محو در صفات عالی‌هی محبوب حقیقی (ذات اقدس الهی) نماید تا بتواند به مدد چنین رفتاری، آینه‌ی تمام‌نمای صفات الهی گردد. به همین دلیل هم در زبان مولانا مطالب عرفانی و سیر به طرف پاکی و نور صورت معاشقه می‌یابد (دشتی، ۲۵۳۵). به همین دلیل هم در نگاه مولانا به جهان هستی، دو مؤلفه‌ی مهم عشق و ادراک بیش از سایر زمینه‌های معرفتی خودنمایی می‌کنند. در چنین نگاه عاشقانه‌ای، خیر محض و جاذبه‌ی بی‌حد و احصا در وجود خداوند، تجلی می‌گردد و تمام عالم هستی صحنه‌ای پویا از دلدادگی و عشق بین خالق و مخلوق به حساب می‌آید.

در غزلیات مولانا، با جاذبه‌ی نامتناهی و روحی، همه‌ی محال‌ها را ممکن و همه‌ی رنج‌ها، خوشی و همه‌ی دردها به آرامش بدل شده است. او شور عشق در سر دارد و این شور و سودای تفسیر ناپذیر گاهی رنگ دیگری به خود می‌گیرد؛ گویی توجه نفس به یک نقطه و تمرکز شدن اندیشه



در یک امر، نوعی «خود فراموشی» می آورد. در زبان وی لطف غزل و شور عشق ورزی پر رنگ تر است. چند لایگی و تضاد و همه جانبه بودن اوصاف معشوق در دیوان مولانا گواه از حالات درونی او و مستی اوست.

غزلیات او با وجود شمس، رنگ عاشقانه به خود می گیرند و پس از او، صلاح الدین زرکوب (وفات ۶۵۷) محبوب او می شود و بعد از مرگ صلاح الدین حسام الدین چلبی، همدم و همشین وی می گردد. اگر مولانا با شمس تبریزی و صلاح الدین زرکوب یا حسام الدین چلبی با آن لهجه‌ی گرم و متموج از عشق سخن می گوید، برای این است که در آن‌ها پرتویی از نور مطلق مشاهده کرده است. او در هر چیز «او» را می جوید و آن را در جان‌های پاک بیشتر احساس می کند و به سخن می آید:

عقل تا مست نشد چون و چرا پست نشد و آنک او مست شد از چون و چرا رست کجاست
(فروانفر، ۱۳۸۰)

مولانا و شمس

مولانا به دانسته‌های خود قانع نبود و قصد داشت به دمشق برود و تحصیلات خود را کامل کند. او خود را از درس و موعظه کنار کشید. در بین استادان او هیچ کس از احساسات قلبی جلال الدین با خبر نبود جز برهان الدین. او مولانا را از دیدار با شخصی دیگر با دانش بسیار و خردی بسیار والا و شگرف آگاه می کرد؛ ولی مولانا نگران بود که او نیز تفاوتی با سایر مشایخ نداشته باشد، چرا که مشایخی که قوانین شرع را به خوبی می دانستند، در طریقت و معرفت خام و بی تجربه بودند و مولانا چیزی جز وصال حضرت حق نمی خواست و قوانین شریعت را برای نیل به این مقصود کافی نمی دانست.

روزی مردی گدا با ردایی کهنه در مسیر راه او قرار گرفت و مولانا از او به وحشت افتاده بود و قصد فرار داشت اما برهان الدین او را ازین کار باز می دانستن تا آن که آن مرد دست مولانا و برهان الدین را گرفت و زمزمه‌هایی از عشق سوزان الهی را به زبان آورد که مولانا را از خود بیخود کرد و ناگهان در میان جمعیت ناپدید گشت. برهان الدین به مولانا گفت: «او کسی نبود جز



شمس تبریزی که مردم او را شمس پرنده می‌نامند» و پس از آن زمانی که برهان الدین خواست مولانا را ترک کند به او گفت: «دوست عظیم الشانی به سراغت خواهد آمد که آینه ای از روح خودت خواهد بود و عالم در برابر عشق شما سر تعظیم فرو خواهد آورد و رفت.

دیدار بعدی شمس و مولانا تا زمانی بود که شمس به جلسه‌ی درس مولانا راه یافت و به کتاب‌هایی که در کنار مولانا بود اشاره کرد و گفت: «این‌ها چیست؟» و مولانا پاسخ داد: «تو نخواهی فهمید» و شمس گستاخانه و به حوضچه وسط مدرسه قدم نهاد و شروع به انداختن آن کتاب‌های ارزشمند به داخل حوضچه کرد و وقتی مولانا زبان به اعتراض گشود و گفت: «این دیگر چه کاری است؟» پاسخ داد: «تو نیز نخواهی فهمید» و شاید آن هنگام که شمس کتاب‌ها را به صورت خشک از آب بیرون می‌آورد و به دست مولانا می‌داد، اولین شعله‌های آتش عشق در دل مولانا شعله ور می‌شد. او همان مردی بود که مولانا در انتظارش نشسته بود تا مولانا را تا مراحل نهایی سفرش راهنمایی کند.

سال‌ها تحصیل علم و معرفت، با آمدن شمس از میان رفته بود. مولانا مورد نکوهش مریدان خود و شمس مورد نفرت آنان قرار گرفته بود. شمس شبی از حجره مولانا خارج شد و هرگز به آنجا برنگشت و این جان مولانا را به درد آورده بود و همین امر سبب شد سلطان ولد پسر بزرگ مولانا در جستجوی او به دمشق برود و پس از یافتن شمس او را به قونیه بیاورد اما تلاش او بی‌فایده بود. با رفتن شمس گویی حجابی ضخیم از روی قلب جلال به کنار رفته بود و همه چیز را زیبا می‌دید و همواره خدا را در جهانی بیرون جستجو کرده بود و سرانجام آن را در قلب شمس یافته بود. او این حقیقت را به خوبی درک کرده بود که همه چیز خداست.

مولانا و عشق

عشق «افراط در محبت است و آتشی است که در دل عاشق حق می‌افتد و جز حق را می‌سوزاند؛ امری است الهی و آموختنی نه آمدنی» (نوربخش، ۱۳۷۹). «عشق میل مفرط است و اشتقاق عاشق و معشوق است از عشق به معنی فرط حب و دوستی و مشتق از عشقه و آن گیاهی است که به دور درخت پیچید و بعد از مدتی خود درخت نیز خشک شود و چون عشق به کمال رسد، قوا ساقط



شود و میان حب و خلق ملال افکند و از جهت غیر دوست ملول شود یا دیوانه شود و یا هلاک گردد» (سجادی، ۱۳۷۰).

جلال ستاری در «عشق صوفیانه» به نقل از پیر هرات می‌گوید: «این محبت تعلق به خاک ندارد و از کسی است، اگر علت محبت خاک بودی، در عالم خاک بسیار است و نه هر جایی محبت است» (ستاری، ۱۳۷۵).

عشق دلیل آفرینش و متعلق به همه‌ی پدیده‌های آن است. تلاشی که برای رسیدن به اوج هر کیفیتی در عوامل طبیعت موجود است، سببی جز عشق ندارد. هر موجودی، حتی دانه‌ای کوچک و ناچیز در لحظه‌ی پدید آمدن ناقص است و می‌کوشد تا در جهان هستی به تکامل برسد. این جذبه‌ی شور آفرین مولود عشق و دلیل آفرینش است:

عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف
گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را؟
(فروزانفر، ۱۳۸۰)

عشقی که مولانا همواره از آن سخن می‌گوید عشقی آسمانی و بقول خود او «آن جهانی» است و معتقد است عشق معشوق است که عاشق را به سوی خود می‌کشد:

ای عشق آن جهانی، ما را همی کشانی احسنت ای کشنده، شاباش ای کشیدن
(همان: ۳۱۱)

عشق از دیدگاه او جان جان جهان است و هر کس از آن بهره‌ای ببرد متعالی گردد و جان پا را از تیرگی و تنگی می‌رهاند:

تو جان جان جهانی و نام تو عشق است هر آنک از تو پری یافت بر علو گردد
(همان: ۲۷۳)

عشق زندگی بخش و آب حیات است:

از آن آب حیات است که ما چرخ زنانیم نه زکف و نه از نای، نه دف هاست خدایا
(همان: ۳۰)

عشق، عاشق را از هر عیبی مبرا می‌کند:



اگر عیب همه عالم تو را باشد چو عشق آمد بسوزد جمله عیب را که او بس قهرمانستی
(همان: ۱۵۹)

عشق مایه‌ی رسوایی و دنامی است و مولانا معتقد است که این رسوایی در عشق عموم هم وجود دارد و در عشق به خدا رنگ خاصی به خود می‌گیرد و از اهمیت والایی برخوردار است:
عشق عامه‌ی خلق این خاصیت دارد دلا خاصه این عشق که زان مجلس سامی است
(همان: ۵۹۶)

مولانا معتقد است از عشق گریزی و گزیری نیست و آن کس که غم عشق خدا، راه دل او را نزند، سود دو جهان را از آن خود کرده است:

ز دست عشق به جسته است تا جهد دل من به قبض عشق بود قبضه قلاجوری
(همان: ۹۳۱)

در فرهنگ اصطلاحات کلیات شمس، لغت «قلاجور» به معنای نوعی شمشیر آبدار می‌باشد. (کی منش، ۱۳۶۶)

دین در لغت

به دلیل تنوع بسیار دین‌های موجود، ارائه تعریف کامل از دین و تمام جوانب و زوایای آن امری دشوار و تا حدی ناممکن به نظر می‌رسد. در پژوهش حاضر به منظور جلوگیری از اطاله‌ی کلام، به اختصار به چند تعریف کوتاه از دین اکتفا می‌کنیم.

دین در اصل به معنای واداشتن به اطاعت است (حلبی، ۱۳۸۵) «دین در لغت جزا، پاداش، راستی، قهر و قضا، تصدیق به قلب و پایبند بودن به اصول و وحی است» (سجادی، ۱۳۶۲). در لغتنامه دهخدا درباره دین آمده است که: طریقت و مقابل کفر، دین در گات‌ها نیز به معنای خصایص روحی، تشخیص معنوی و وجدان به کاررفته است» (دهخدا، ۱۳۷۷). واژه دین در اوستا به معنای شریعت و مذهب آمده که به وسیله یکی از فرستادگان الهی آورده شده است» (مشکور، ۱۳۶۸). لفظ دین در اوستا به صورت وئنا آمده که معنای وجدان و ضمیر پاک است» (مبلغی، ۱۳۷۳).



«دین به معنی یک اعتقاد قدسی است که برخی آن را ایمان به موجودات روحانی دانسته‌اند. برخی نوشته‌اند دین عارت است از ایمان به یک نیروی فوق بشری که شایسته‌ی اطاعت و عبادت است. (توفیقی، ۱۳۸۶).

دین مکتب خاص اعتقادی و اعمال و عبادات است که در بردارنده حکمت‌های فلسفی ست و نیز کوششی است برای درک آنچه غیرقابل درک است. (مبلغی، ۱۳۷۳) رابرت هیوم در تعریف دین مینویسد: «آن جنبه از فعالیت‌های یک فرد است که به وسیله‌ی آن کوشش می‌کند با آنچه که خود مقدس و الهی می‌شمرد، یعنی قدررت متعالی و باارزشی که جهان را کنترل می‌می‌نماید، زندگی می‌کند (هیوم، ۱۳۶۹).

رابطه‌ی دین و عرفان

بسیاری از مخالفان و موافقان تصویر روشنی از نسبت دین و عرفان ندارند و آراء و اقوال متفاوتی از آنان یادشده است.

نسبت عرفان و دین نسبتی متفاوت و خاص است. عرفان باطن دین است. هم عرفان و هم دین، از طریق بندگی در پی رستگاری انسان اند و به نتیجه‌ی ای یکسان و واحد می‌رسند. اکثر عارفان، در عین عارف بودن سخت به دین معتقد و ملتزم بوده‌اند.

برای فهم نسبت عرفان و دین، باید به دو مفهوم کلیدی و اساسی ظاهر و باطن توجه کنیم. زیرا عرفان از جایی شروع می‌شود که بپذیریم عالم ظاهر، باطنی دارد (طباطبایی، ۱۳۸۷). پس چون در عالم حقیقی، غیبی هم وجود دارد مجرای باطنی معرفت وجودی را پرورش دهیم تا بتوان با عالم باطن ارتباط برقرار کنیم.

یکی از معارف مسلم اسلامی، این است که قرآن علاوه بر ظاهر، باطن اعتقاد دارد (پثربی، ۱۳۷۲). عرفان وجه معنوی و باطنی دین است که از راه شهود شناخته می‌شود. دین شناسی عرفانی یعنی راه یافتن به باطن دین و اسرار و تعالیم آن، که می‌توان از راه دین با روش شهودی باطنی به عرفان راه پیدا می‌کنیم و به آن می‌رسیم. عرفان برای همه است اما مراتب بالایی تفکر برای همگان الزام



نیست چون همگان چنین همتی ندارند و سالکان راه عرفان کم‌اند. ابن سینا می‌گوید: «حضرت حق برتر از آنست که هر کسی به بارگاهش راه یابد و جز نوادری از آ آگاه گردند» (ابن سینا، ۱۳۶۲).

چیستی دین

دین پیام الهی به بشر از طریق پیامبر است. ارکان اصلی هر دینی، ایمان به خدا، وحی، پاداش و کیفر در حیات پس از مرگ است. غایت دین رستگاری در حیات ابدی است. دین اصولی اعتقادی درباره تعلیم زندگی انسان و اصول اعتقادی درباره تعلیم و زندگی انسان و اصول و چهارچوب آن ارائه می‌دهد.

عرفان شناخت شهودی خداوند در راه یافتن به باطن عالم از راه تهذیب نفس است و عقل می‌تواند ظاهر و باطن را به مفهومی و انتزاعی بشناسد. عارف با راه یافتن به باطن هستی درمی‌یابد که حقیقت هستی، وجود بسیط و کامل خداوند است و مسوا تجلیات و آیات و مظاهر او هستند. یکی از رسالت‌های انبیا شکوفایی عقلانی انسان است. قلب تزکیه شده با هدایت وحی همان قلب عارف است با حقیقت هستی باطن عالم و آدم آشنا می‌گردد. عرفان مانند حکمت ذات انسان ریشه دارد چرا که انسان با قلب و عقل آفریده می‌شود که این نهاد نیازمند پرورش از طریق تغذیه دین است.

معشوق و دین

معشوق در غزلیات شمس، قبله و مسجود عاشقان و مشتاقان است. قبله ای که پنهان است و مسجود هر سجده ای:

آن قبله‌ی مشتاقان ویران نشود هر گز وان مصحف خاموشان سی پاره نخواهد شد
(فروزانفر، ۱۳۸۴)

و:

شمس تبریز تویی صبح شکر ریز تویی عاشق روز به شب قبله‌ی پنهان چه کند؟
(همان)

او قبله گاه عاشق است و در نظر عاشق راه بیابان کوتاه می‌شود:



کوتاه شود بیابان چون قبله او بود پیش و سپس چمن بود و سرو دلربا
(همان)

چشم او آن گاه که از نور الهی دریافت می کند «سجده گاه ملک» و «قبله‌ی هر انسان است»
چشم پر نور که مست نظر جانان است ماه از او چشم گرفته است و فلک لرزان است
خاصه آن لحظه که از حضرت حق نور کشد سجده گاه ملک و قبله‌ی هر انسان است
(همان)

قبله گاه و پادشاه عالم و بصیرت و آگاهی است بلکه روح‌ها و روح القدس او را از صمیم جان
سجده می کنند:

خدایو عالم بینش چراغ عالم کشف که روح هاشبه جان سجده می کنند از دورغ
(همان)

چو روح قدس ببیند ورا سجود کند فرشتگان مقرب برنند ازو بهره
(همان)

آفریدگار

او خلاق بی جهات است و کار بنده اش را از جایی که هیچ کس گمان نمی برد نظام میبخشد:
نگفتمت که مگو کار بنده از چه جهت نظام گرد خلاق بی جهات منم
(همان)

از سنگ سیاه توتیای چشم آفریده و از میان گوشت و پیه، دو چشم انسان نوری را برای دیدن و از
دل پاره اندیشه برای اندیشیدن خلق کند:

صد سنگ سیه را تو کرده مدد دیده وی از پس نومیدی بشکفته گل از ساره
ای نور روان کرده از پیه دو چشم ما و اندیشه روان کرده از خون دل پاره
(همان)

اصل هر کسی و جان هر عاشقی به او برمی گردد چون او اصل همه‌ی وجود هاست



اصل اصل

اصل تویی من چه کسم آینه ای در کف تو هر چه نمایی بشوم آینه‌ی ممتحنم

(همان)

او آفریننده‌ی عقل و جان است و نظر و از قلم آفرینش خود، عیسی و موسی را به تصویر کشیده است:

ای عقل تو به باشی در دانش و در بینش یا آنکه بفه هر لحظه صد عقل و نظر سازد

(همان)

آنکه از قلمش موسی و عیسی است مصور از نفخه‌ی او دمدمه‌ی صور پرآمد

(همان)

هر انسانی از مشاهده‌ی هر آفریده‌ی او به آفریننده‌ی آن پی می‌برد:

ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر سازد خوبی قمر بهتر یا آنکه قمر سازد

یا در جای دیگر:

دلا نقاش را بنگر چه بینی نقش گرمابه مه و خورشید را بنگر چه گردی گرد مه پاره

(همان)

روح اول

به دو چشم شوخ مستت که طرب بزاز از اوی که تو روح اولینی و ز هیچکس نزادی

(همان)

خداوند خداوندان

خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت چه صورت می‌کشی بردن تو دانی من نمی‌دانم

(همان)

پرورنده

او پرورش دهنده‌ی جان و جهان زمین و زمان است:



تابش خورشید ازل پرورش جان و جهان بر صفت گلشکر پخت و پیرورد مرا
(همان)

پرورنده‌ی دل عاشق است و هرکس را که بخواهد به کمال می‌رساند:

آن دل را که به صمد شیر و شکر پروری مچشانش پس از آن هر نفسی ز هر جفا
(همان و نیز در ۴۲ مورد دیگر)

اصل اصل مبدأ

ای اصل اصل مبدأ وی دستگیر فردا گشتم به دست سودا عانی و چیز دیگر
(همان)

صانع و مبدع

حالت ده و حیرت ده ای مبدع بی حالت لیلی کن و مجنون کش ای صانع بی آلت
(همان)

صمد و بی نیاز

در حضرت فرد صمد دل کی رود سمت عدد در خوان سلطان ابد چون غیر سر خوانی کنم
(همان)

اصل و آغاز

ای خوش دلی و ناز ما ای اصل و ای آغاز ما آهر چه داند راز ما عقل حسن یا بوالحسن
(همان)

اول و آخر

هم قادر و هم قاهر و هم اول و هم آخر اول غم و سودا و به آخر ید بیضا
(همان)



قدیم و اولین

مر عاشق را ز ره چه بیم است چون همره عشق آن قدیم است
(همان)

سمیع و بصیر بودن

یار مولانا سمیع ضمیر و اندیشه و شنونده‌ی دعای زیر لب بنده‌ی خود است و ناگفته‌های عاشق را
می‌شنود:

تو سمیع ضمیر و فکری و ما لب بسته همی ز نیم خروش
(همان)

در جای دیگر:

دور مرو سفر چو پیش تو است ماه تو نعره مزن که زیر لب می‌شنود ز تو دعا
(همان)

باکبریا

ای جان شیرین تلخ وش بر عاشقان هجر کش

در فرقت آن شاه خوش بی کبر و با صد کبریا
(همان)

حاضر و ناظر

زهی حاضر زهی ناظر زهی حافظ زهی ناصر زهی الزام هر منکر چو او برهان من باشد
(همان)

نهایت کمال و بی نقص

چه بی نقصان نگرندت به چه عیبی شکنندت به که مانند کنندت که به مخلوق نمائی
(همان)



جان بخشی او

کار او زنده کردن مرده است، بوی و بانگ او جان بخشی مردگان است:

ای کار تو مرده زنده کردن برخی‌ز که روز کار آمد

(همان)

صد بار مُردم ای جان دین را بیازمودم چون بوی تو پیامد دیدم که زنده بودم

(همان)

مانند عیسی جان بخش است:

جان بخش هزار عیسی آمد ای مرده به مرگ یار برخی‌ز

(همان و نیز ۸ مورد دیگر)

او چون آب حیات است:

لیک تو اب حیاتی همه خلقان ماهی از کمال و کرم و رحمت و احسان تو مرو

(همان)

و گاهی حتی مولانا معشوق خود را در حیات بخشی از آب زندگانی برتر می‌داند:

اندر آ، ای اصل اصل شادمانی، شاد باش اندر آ، ای آب آب زندگانی شاد باش

(همان)

مولانا در ۶۲ بیت دیگر از معشوق با عنوان آب زندگانی و سرچشمه حیات یاد کرده است و در ۹۰

مورد دیگر به جان بخشی و جان افزایی او اشاره کرده است.

شفابخشی او

چو لب بگشاد جانها جمله گفتند شفای جان هر بیمار این است

(همان)



مسیح

معشوق مولانا را در شفا بخشی بیماران و جان بخشی مردگان، مسیحی دیگر است مولانا او را با عناوین «عیسی عشاق» «عیسی نوران» «عیسی ثانی» یاد می‌کند و گویی او از آسمان چهارم آمده است:

زان عیسی عشاق وز افسون مسیحش از علت و قاروره و بیمار رهی‌دیم
(همان)

اصل جان‌ها

ای شمس اهل تبریز ای اصل اصل جان‌ها بی بصره‌ی وجودت من یک رطب ندیدم
(همان)

اصل هر مطلب

پولاد پاره‌هایم آهن ریاست عشقت اصل همه مطلب تو، ار تو طلب ندیدم
(همان)

لوح محفوظ

مگر تو لوح محفوظی که درس غیب از او گیرند
و یا گنجینه‌ی کز و پوشند خلعت‌ها
(همان)

ایمان

معشوق در غزلیات شمس، اصل ایمان است به طوری که ایمان در آن گمراه می‌گردد:
به غیب باشد ایمان تو غیبی را عیانی که عین عین عینی و اصل اصل ایمان
(همان)

اسرار ایمان و نور روی او در بوی کوی او نهفته است:



ای نور رویت، ای بوی کویت اسرار ایمان ایمان چه باشد؟
(همان)

اراده و مشیت الهی

«صدر المتألهین در اسفار اربعه چنین می‌گوید: آنکس که در دانش الهی و حکمتی که فوق علوم طبیعی است قدمی استوار داشته باشد، شکی نکند در این که موجودات همگی از فضل خدا به وجود می‌آیند. بدون آنکه زمان و مکان در آنها دخالتی داشته باشد و در عین حا مسخر قوا. و نفوس طبایع هستند...» (خمینی، ۱۳۷۴).

او لطیف الافعال است و فاعل مطلق و موجودات در کف او چون مومی هستند:

أنت لطیف الافعال، أنت لذید اعقال أنت جمال الکمال، فردت فحل من مزید
(همان)

ای ابوالعلا بوالعلا مومی تواند در کف ما خنجر شوی ساغر کنم ساغر شوی خنجر کنم
(همان)

دعا

«دعا که استغاثه به خدا و درخواست حاجت است از او» در عرف علما کلمه ای استانشایی که دلالت می‌کند بر طلب با اظهار خشوع و خضوع. (کی منش، ۱۳۶۶) حتی دعای عاشق به خواست اوست و ربنا گفتن بنده از جانب معشوق:

هم ری و بی و نون را کردست مقرون با الف در باد دم اندر دهن تا خوش بگویی ربنا (همان)
او تأثیر گذار بر همه چیز و هر جایی است:

در هر کوی ازو فغانی است در هر راهی ازو غباری است
در هر گوشه از او سماعی است هر چشم از او در اعتباری است
(همان)

قدرت و کار و کیا از آن اوست. غصه را به شادی و حرام را به حلال و زهر را به شکر و خار را به گل بدل می‌سازد.



من غصه را شادی کنم گمراه را هادی کنم من گرگ را یوسف کنم من زهر را شکر کنم
(همان)

پری

یار مولانا به عقیده‌ی او چون پری است که از عاشق خود در قالب آدمی است، می‌رمد
ز آدمی چون پری رسیدم من تا ز من ای پری رمیدستی
(همان)

به عقیده‌ی مولانا آنکس که عاشق «او» شود؛ خرد از دست می‌دهد و پری صفت می‌گردد:
خמוש باش مگو راز اگر خرد داری ز ما خرد مطلب تا پری ما با ماست
(همان)

کسی که عاشق روی پری ما باشد نزاده است ز آدمی نه مادرش خواست
(همان)

و ۴۵ مورد دیگر که در ذیل همین عنوان قرار می‌گیرند.

اصل هر ضیا

برآ ای شمس تبریزی ز شرق که اصل اصل هر ضیایی
(همان)

مصحف خاموشان

آن قبله‌ی مشتاقان ویران نشود هرگز وان مصحف خاموشان خماره نخواهد شد
(همان)

شب قدر

شب قدر است او دریاب او را امان یابی چو برخوانی براتش
(همان)



روزه

روز تویی، روزه تویی، حاصل در یوزه تویی آب تویی، کوزه تویی، آب ده این بار مرا
(همان)

نتیجه گیری

شمس تبریزی، صوفی قرن هفتم که غزلیات او در حال و هوای خاص سروده شده است. وی با جذبه‌ی نامتناهی روحی و منحصر به فردی که دارد هر پدیده‌ای را جلوه‌یاز معشوق خود می‌داند و وصف او را با معیار عقل ناممکن می‌داند؛ به نحوی که او را در بین همه‌ی صفات متحیر می‌سازد تا نداند به کدام صفت معشوق را بشناسد و آنچه را که در عالم مستی از جان ننهان و معشوق حقیقی‌اش از دلش میگذرد بر زبان جاری می‌کند. شور عشق تفسیرناپذیری که وی در سر داشت، او عشق را دلیل آفرینش و متعلق به همه‌ی پدیده‌های هستی می‌دانست که با آن، تمام محال‌ها ممکن و همه‌ی رنج‌ها به خوشی و دردها به آرامش بدل شده است؛ عشقی آسمانی که به قول خودش آن جهانی ست. انسان کامل وجود جامع و آینه‌ی تمام‌نمای اسما و صفات الهی است. معشوق مولانا و دیگری حضرت حق است که هم معشوق مولانا و دیگر واصلان به حق است. از دیدگاه او عشق جانِ جان جهان است و هر کس از آن بهره‌ای ببرد، متعالی می‌گردد.

منابع و مآخذ

- بئوزانی، الکساندرو، (۱۳۸۱)، غزلسرای مولوی، ترجمه محمدحسن جلیلی، چاپ اول: تهران.
- توفیقی، حسین، (۱۳۸۶)، آشنایی با ادیان بزرگ، چاپ دهم، تهران، سمت.
- جعفری، محمدتقی، (۱۳۵۲)، تفسیر و نقد تحلیل مثنوی (۱۵ جلد)، چاپ اول، تهران: انتشارات اسلامی.
- حسن زاده، (۱۳۴۳)، محمد مقدمه حسن زاده آملی، آیت اشراق، قم.
- حلبی، علی اصغر، (۱۳۸۵)، شرح مثنوی جلال الدین، چاپ هفدهم، اطلاعات، تهران.
- خمینی، (۱۳۷۴)، شرح دعای سحر، اطلاعات، پنجم، تهران.



- دشتی، علی، (۱۳۳۶)، سیری در دیوان شمس، چاپ چهارم، تهران: بنیاد فرهنگی ایران.
- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، لغتنامه، ج هشتم، چاپ دوم، موسسه انتشارات چاپ تهران، تهران.
- سجادی، سید جعفر، (۱۳۷۰)، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبيرات عرفانی، تهران: انتشارات فرهنگ و زبان ایران
-، (۱۳۶۲)، فرهنگ معارف اسلامی. ج دوم. چاپ اول، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.
- ستاری، جلال، (۱۳۲۵)، عشق صوفیانه، تهران: نشر مرکز.
- طباطبایی، سیدمحمدحسین، (۱۳۷۸)، طریق عرفان، ترجمه رساله الولایه، ترجمه صادق حسن زاده، با مقدمه محسن زاده املی، آیت اشراقی، قم.
- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۴۷)، احادیث مثنوی، تهران: امیر کبیر.
- فروزانفر، بدیع الزمان، زندگانی مولانا جلال آلدین محمد، تهران، معین، (۱۳۸۵).
-، (۱۳۸۰)، شرح زندگانی مولوی (جلال الدین بلخی) تهران: تیرگان
- کی منش، عباس، (۱۳۶۶)، پرتو عرفانی (شرح اصطلاحات عرفانی کلیات شمس)، تهران: انتشارات سعدی.
- مبلغی، عدالله، (۱۳۷۳)، تاریخ ادیان و مذاهب جهان، ج ۱، چاپ اول، چاپ مطلق، تهران.
- گرمی، محمدحسن، (۱۳۸۴)، عروض و قافیه در شعر فارسی، چاپ دوم، شیراز: دانشگاه شیراز.
- مشکور، محمدجواد، (۱۳۶۸)، فرهنگ فذق اسلامی، آستان قدس رضوی، مشهد.
- نوربخشی، جواد، (۱۳۷۹)، فرهنگ نوربخش، چاپ سوم، تهران: یلدای قلم.
- نامورمطلق، و همکاران، (۱۳۸۸)، آینه آفتاب، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- هیوم، رابرت، (۱۳۶۹)، ادیان زنده جهان، مترجم عبدالرحیم گواهی، چاپ اول، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران.
- یشربی، یحیی، (۱۳۷۲)، عرفان نظری، تحقیق در سیر تکاملی و اصول وسائل تصوف، دفتر تبلیغات اسلامی، قم.